

## چند مورد دیگر از تبدیل «رد» و «رت» به «ل» در فارسی

استفان پانوسی

اینکه «ر» به تنهایی به «ل» تبدیل می‌گردد، امری است چندان روشن که نه تنها در حوزه زبانهای غیر ایرانی مصداق دارد<sup>۱</sup> بلکه در پهنه آواشناسی ایرانی نیز تهی از نمونه‌های فراوان نیست، مانند «دیوال» در برابر «دیوار»؛ «سولاخ» در برابر «سوراخ»؛ «بلغ» در کنار «برگ»؛ «دال» در مقابل «دار»؛ «گرمسیل» در جوار «گرمسیر»؛ «سردسیل» در برابر «سردسیر».<sup>۲</sup>

و اینکه «د» نیز به تنهایی به «ل» تبدیل می‌گردد امری است که اگرچه در زبان فارسی در موارد بسیار کمیاب و مشکوک و یا از راه تبدیل «ذ» به «ل» رخ داده است، در بیرون از زبانهای ایرانی نیز در مواردی چند همچون پدیده‌ای ناگهانی روی داده است.<sup>۳</sup> برای نمونه در موارد زیر: «ملخ» و «مرخ» marax/malax در برابر madax در فارسی اشکانی،  $\alpha\delta\alpha\mu\alpha\varsigma$  در یونانی؛ «نمکلان» در برابر «نمکدان»؛ «بلسنت» به معنی

«فاصله، مهلت» در برابر «بذست» bidast؛ «بلخشان»، در برابر «بذخشان»؛ «کلیل» در کردی در برابر «کلید» در فارسی و  $\kappa\lambda\epsilon\tau\theta\alpha$  kleida در یونانی (هرآینه در نهش رائی<sup>۴</sup>)؛ «لندیدن» lundidan در برابر «دندیدن»<sup>۵</sup> dandidan و «گسید» در برابر «گسیل». گویا در برخی از این موارد تصحیف و تحریف بی اثر نبوده و دستی در ایجاد گونه‌های نامأنوس داشته است. به هر حال، این پدیده در زبانهای آرامی نوین نسبت به عربی و فارسی و در زبان لاتین نسبت به یونانی رخ داده است، برای نمونه: میلجمنه Xelmat در آرامی نوین<sup>۶</sup>، که در میان آسوریان و کلدانیان ایران متداول است، در مقابل «خدمت» در فارسی؛ lacrima در لاتین و tear در انگلیسی به معنی «اشک» در برابر  $\delta\acute{\alpha}\kappa\rho\upsilon$  dakru در یونانی؛ lingua از ریشه<sup>۷</sup> dingua در لاتین به معنی «زبان» در برابر tongue در انگلیسی؛ oleō در کنار odor به معنی «بوی» در لاتین در مقابل  $\delta\acute{\alpha}\nu\delta\alpha$  ododa در یونانی؛ levir در لاتین به معنی «برادرشوهر» در برابر  $\delta\acute{\alpha}\nu\eta\rho$  daer در یونانی و devar- در سنسکریت<sup>۸</sup>. از پدیده تبدیل «ر» و «د» به «ل» که بگذریم، به موارد دیگری برخورد می‌کنیم که در آنها «رد» یا «رت» با هم تبدیل به «ل» شده‌اند. این پدیده در پهنه پارینه<sup>۹</sup> زبانهای ایرانی نه تنها مربوط به گروه همخوانی rd و rt بوده است، بلکه گروه همخوانی  $rdh-$ ،  $rdz-$ ،  $rdh-$  و  $rdz-$  را نیز دربر گرفته بود.<sup>۱۰</sup>

اگرچه این پدیده برای ایرانشناسان<sup>۱۱</sup> امری است بسیار روشن، ولی از آگاهی بسیاری از خوانندگان ایرانی، حتی آنان که در دبستان و دبیرستان و دانشگاه با زبان و دستور فارسی سروکار دارند و دست‌اندرکار دست‌نویسی هستند گویا بسی دورمانده است؛ بدین سان به آگاهی دیرپای همگنان و به نظر مردم دانش دوست نرسیده است تا از این راه آن همکاری میان مردم و دانشمندان پدید آید که زمانی در اروپا میان مردم و دانشمندان آنان حکمفرما بود. سخن از این است که به هنگام پیدایش دانش زبانشناسی سنجشی زبانهای هند و اروپایی، که هنوز هم در هیچیک از دانشگاههای ایران نیازی به ایجاد آن احساس نگردیده و کسی نیز در این راه تشویق و به خارج اعزام نشده است، مردم به یاری دانشمندان زبانشناس بدین سان برمی‌خاستند که هر آنچه را در گویشهای خود برطبق آن اصولی می‌یافتند که

زبان‌شناسان از راه نوشته‌های خود به اطلاع آنان رسانده بودند، برای همین دانشمندان می‌فرستادند تا آنان دربارهٔ درستی یا نادرستی آن موارد داوری علمی کنند و به کامل کردن نظریات خود در زمینهٔ زبان‌شناسی سنجشی هند و اروپایی پردازند، که پرداختند.

اینک نگارنده در لابلای پژوهشهای خود به مواردی برخورد کرده که گویا بر طبق قاعدهٔ تبدیل «رد» و «رت» به «ل» است و از این راه آنها را به آگاهی خوانندگان دل‌اندرکار و علاقه‌مند و ایرانشناسان ارجمند می‌رساند، تا شاید یا خدمتی گرچه ناچیز به این گروه یا آن گروه کرده باشد یا اگر در بیراهه است به راه راست هدایت شود. نخست باید از آن مواردی نام برد که ایرانشناسان به آنها اشاره کرده و در نوشته‌هایشان ضبط نموده‌اند<sup>۱۱</sup>، برای نمونه: «سالار» از sardār در پهلوی و \*sara-dāra- در پارسی باستان؛ اسم خاص «میلاد» از Mihrdād در پهلوی و \*Mieradāta در پارسی باستان؛ «آل»<sup>۱۱</sup> از ریشهٔ دیرینهٔ \*ard-؛ «سال» از ریشهٔ دیرینهٔ \*sard-؛ «بالیدن» از ریشهٔ دیرینهٔ \*bard+i+dan؛ «گوالیدن» از ریشهٔ کهنتر \*vi-var(e)d-؛ «پالیز» از ریشهٔ \*pa(i)r(i)daeza-؛ «بالا» از ریشهٔ \*bardah-؛ «بلند» از ریشهٔ \*brdant-؛ «بالش» از ریشهٔ \*bar(e)diš-؛ «خوالیدن» از ریشهٔ \*xvārd+i+dan؛ «مالیدن» از ریشهٔ \*mar(e)d+i+dan؛ «ژاله» از ریشهٔ دیرینه‌تر \*žardak-؛ «نال» به معنی «نی»<sup>۱۲</sup> از \*narda- (مقایسه شود با nardos در یونانی)؛ «نالیدن»<sup>۱۳</sup> از \*nard+i+dan (مقایسه شود با \*nard- در سنسکریت)؛<sup>۱۴</sup> ahlav یا ahraiv در پهلوی به معنی «اشو و مقدس» در قبال \*artāvan- در فارسی باستان، «پل» در فارسی و «پرت» در کردی از ریشهٔ دیرینهٔ \*per(e)tu- «دل» از \*zer(e)d-، «هل» (= امر هشتن) از ریشهٔ \*hrd-<sup>۱۵</sup> «گله» به معنی «شکایت» از \*gr(e)dā-، gögil در افغانی در برابر «گوگرد» در فارسی و kōgārd در کردی، و «پلنگ» در برابر (leo-) pardus در لاتین و παρδος pardos در یونانی<sup>۱۶</sup>.

مواردی که نگارنده به آنها برخورد کرده و چنین به نظر می‌رسد که -اگرچه به ریشهٔ برخی از آنها تاکنون هیچ اشاره‌ای نشده است- از قاعدهٔ تبدیل «رد» و «رت» به

«ل» پیروی می کند به قرار ذیل است:

۱- «کلاته» به معنی «قلعه یا دهی کوچک که بر بلندی ساخته باشند . . . هر شهر و حصار که بر بالای کوه و پشته بلند ساخته باشند . . . قصریست سلاطین و ملوک را که گرد به گرد آن خانه‌ها ساخته باشند و آن را به عربی دسکره<sup>۱۷</sup> خوانند . . . مزید مؤخر امکانه، چنانکه در بن کلاته، تلوکلاته، ثورکلاته . . . جزء مقدم امکانه، چنانکه در کلاته اسبی، کلاته خبیج<sup>۱۸</sup>. احتمال و امکان رُست و روی یا اشتقاق این واژه را به چندگونه می توان پنداشت:

یکی از ریشه اوستایی garay- و پهلوی gar به معنی «کوه و کوهستان»<sup>۱۹</sup>، که در واژه «مقرنس» به معنی بنای بلند و مدور و آنچه «شبه الانف یتقدم من الجبل»<sup>۲۰</sup> نیز نهفته است + پسوند کهن -tāt- + پسوند پهلوی -ak. به عبارت دیگر، «کلاته» می تواند از \*gar+tāt-ak رُست و روی یافته باشد. از آنجا که اکثر همخوانهای این ریشه فرضی بیواک هستند g هم به k تبدیل شده است. نیز از آنجا که kart- در پهلوی به مانند gird- در فارسی دری و kert- به عنوان واژه فارسی دخیل در ارمنی جزء مؤخر اسم اماکن را تشکیل می دهد<sup>۲۱</sup> احتمال این نیز می رود که نه تنها «کرد»ی که در «کردر» و در ترکیب اسم برخی از دهات و امکانه نهفته، از همین kart- در پهلوی است، بلکه «کرد»ی نیز که به عقیده نگارنده در «کلاته» احتمالاً هست به همین ریشه برمی گردد، یعنی به ریشه‌ای که بارتولومه آن را از kar به معنی پنجم یعنی به معنی رفت و آمد کردن و سکونت گزیدن می داند.<sup>۲۲</sup>

۲- کرد + اک kard+āk\* < کالا به معنی فرآورده و محصول. هر آینه پسوند «آل» اگر از راه زبانهای سامی به ویژه از راه زبان سریانی و عربی به صورت «آق» نگهداری نشده باشد، در زبان فارسی به صورت ā و āh- و āx- و āg- و āk- در آمده است، مانند دانا از داناک، توانا از تواناک، فراخا از فراخاک، سرما از سرماک، پهنا از پهناک، روا از رواک (در عربی: رواق)، گیرا از گیراک، گرما از گرماک، درازا از درازاک، ژرفا از ژرفاک، و در بسیاری از واژه‌های مختوم به ā-، که اگر چه مجازاً در برخی از آنها به کار گرفته شده است در اصل از پسوند باستانی āk- (زالمن گرما را از گرماز، سرما را از سرماز، روشنار از روشناز، پهنا را از پهناز<sup>۲۳</sup> دانسته است) رُست

و روی و اشتقاق یافته است. <sup>۲۴</sup> بنابراین، با در نظر گرفتن همه جوانب امر از دیدگاه آواشناسی ایرانی و معنی شناسی تطبیقی می توان واژه «کالا» را از «کرداک» مشتق دانست.

۳- «دار+دان»  $*dār+dān$  < «دالان» <sup>۲۵</sup>  $dālān$ . «دار» به معنی «چوبی که بدان خانه پوشند» <sup>۲۶</sup> و «دان» به عنوان همان پسوندی که در آبدان، زندان، جامه‌دان (= چمدان) <sup>۲۷</sup> به کار رفته و به چشم می خورد. بنابراین «دالان» جایگاهی است که با «دار» به معنی چوب و درخت پوشانده شده باشد.

۴- «دار+دان+ک»  $*dār+dān+ak$  < «دالانه»  $dālāna(h)$ ، که به معنی دهلیز در خانه باشد. <sup>۲۸</sup>

۵- «بار+دار»  $*bār+dār$  < «بالار»  $bālār$  در کنار «پالار»، و بالار به معنی شاه تیر یا ستونی که بر آن چوبهای دیگر و پوششهای آنها سنگینی کرده به صورت بار در آیند. به عبارت دیگر، بالار «شاه تیر را گویند، و آن چوب بزرگ است که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند» <sup>۲۹</sup> معنی دیگر بالار دهلیز است. <sup>۳۰</sup>

۶- «بالاگر»  $bālāgar$  به معنی «بالار» از «بار» + «دار» + «گر»، که در آن همخوان «ر» از «بالار» بر اثر «ر» در پسوند «گر» بنا بر پدیده همسان زدایی پسرو ناپدید گشته است.

۷- «بالاذ»  $bālād$  به معنی «اسب پالانی بارکش» از ریشه «بار» + پسوند «داذ»  $bār+dād$ ، پسوندی که احتمالاً از پسوند باستانی تر  $-tāt$  به دست آمده است.

۸- همچنین است «بالاده». به معنی اسب کوتل از «بار» + «داذ» + «ک» (بالاده).

۹- همچنین است «بالان» به معنی «بالار» از «بار» + پسوند «دان». چرا که بالان به مانند بالار «دهلیز خانه» را گویند.

۱۰- همچنین است «بالانه» به معنی «بالار» و «بالان»، از  $*bār+dān+ak$ .

۱۱- «بالنگو»  $bālengū$  به معنی دوايي که آنرا «بادرنجوبه» خوانند و در عربی بقله اترجیه گویند <sup>۳۱</sup>، از «بادرنگ» <sup>۳۲</sup> + پسوند  $-ō$ . اینک «بادرنگو»  $*bādrengū$

نخست از راه قلب به صورت «باردنگو» *bārd engū*\* درآمده و سپس از راه تبدیل «رد» به «ل»، «بالنگو» *bālungū* شده است. ۳۳

۱۲- همچنین به نظر می‌رسد «بالو» به معنی برادری که «از یک مادر و یک پدر باشد» در مقابل «برادندر» که «پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر باشد از شوهر دیگر» از *-ō + barād\** که نخست به صورت *bārdō\** و سرانجام به صورت *bālō\** درآمده است.

۱۳- همچنین است احتمالاً در *bāluḡ* در کنار *pāluḡ* بالغ به معنی «شاخ گاو میان‌خالی یا چوب میان‌خالی کرده که در آن شراب خورند»، از «بار» به معنی «شاخ» که یکی از معانی دیرینه «بار» بوده است به اضافه واژه «دق» به معنی «خشک و خالی».

۱۴- همچنین است «پالان» *pālān* به معنی «زین گاه آکنده خر و استرواسب پالانی». از آنجا که پالان جای گذاشتن بار است گمان می‌رود که از ریشه «بار+دان» *bār+dān\** باشد که در آن همخوان لبی واك بر «ب» به همخوان لبی بیواك «پ» تبدیل گشته تا از «پالان» به معنی «دهلیزخانه» که با آن هم‌ریشه است به‌طور مشخصی جدا شود.

۱۵- همچنین است «تالار» به معنی جایگاه یا خانه‌ای که بر بالای چهارستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند» ۳۴ احتمالاً ترکیبی است از «دار» به معنی درخت+دار (مایه مضارع یا ستاك فعل «داشتن»). بنابراین، تالار به معنی جایگاهی بوده است که در اصل ستون داشته: *\*dārdār > dālār > tālār\**

۱۶- از آنجا که «کلب» *kalab* به معنی «گرد بر گرد دهان» نیز آمده است، احتمال دارد که با این معنی بر طبق قاعده‌ای که ما درگیر آنیم از «گرد»+ «لب» به دست آمده باشد، به معنی گرداگرد لب (*gard+lab*).

۱۷- «قرقره» به صورت ظاهر از *kar+kar+ak\** است، و آن چرخه‌ای است که ریسمان را بر آن پیچند کاملاً مانند ونه به اندازه کلابه، که «چرخه‌ای باشد کوچک که ریسمان را از دوک در آن پیچند». بنابراین، احتمال دارد «کلابه»، که بعدها به صورت «کلافه» نیز درآمده و بر خود گلوله ریسمان هم اطلاق گردیده است،

از ریشه «کر» (که یکی از معانی آن نیرو و توان است ولی شاید در اینجا به يك معنی دیگری به کار رفته که برای نگارنده روشن نیست) باشد + «تاب» (به معنی «چرخ و پیچ») + پسوند «ك» . بنابراین، از  $kar+tāb+ak$  \* به خوبی  $kalāba(h)$  به دست می آید.

۱۸- اگر بر «کر» به معنی قدرت و نیرو پسوند دیرینه  $t-$  را، که در واژه‌های سفت، الماست، فرامشت، چشت، کوست، کلفت، دردی نوشت هم نهفته هست، افزون آمده بپنداریم و بر آن پسوند  $-ān$  یا  $-ō$  را بیافزاییم، دو واژه «کلو» و «کلان» را می توان به دست آورد، به معنی «کلاتر بازار و ریش سفید و رئیس محله»: ( $kar+t+ō > kalō$ ;  $kar+t+ān > kalān$ ).

۱۹- اگر به «پرتاک»  $partāk$  \* پسوند جعلی  $-xan$  را، که در گلخن<sup>۳۵</sup> (از: (آخر) گر + خن، آخگر به معنی «اگر» در کردی و آتش و آذر در فارسی) و بادخن به چشم می خورد، بیافزاییم، از راه «پلاخن»  $palāxan$  به «فلاخن»  $falāxan$  می رسیم، و آن کفه‌ای است که شبانان و شاطران بدان سنگ پرتاب کنند.

این بود مواردی چند که نگارنده در لابلای پژوهشهای دیگر فعلاً به آنها برخورد کرده است و آنها را در اینجا به پهنه چشم انداز دست اندرکاران و صاحب نظران از يك سوی، و به آگاهی همه آنانی که به زبانشناسی تاریخی ایرانی و واژه شکافی علاقه مندند، از سوی دیگر، درآورده است. اگر حتی کلیه موارد شناسایی شده از سوی نگارنده نادرست باشد روی کرد علمی جهت شناسایی آنها در پرتو اصول شناخته شده نادرست نیست و دست کم می تواند زمینه‌ای باشد برای پژوهشها و بحثهای بیشتر و دقیق تر درباره این موضوع.

### \* پی نوشتها و مآخذ:

1. Lat. Arbor, Fr. Arbre, It. Albero; Gr. Πιλέω, Lat. pluo, Ir. bāridan; Gr. Ελαχυσ 'Ir. rīz; Gr. Βαρούς, Ir. gūl; Gr. Κλυτός Ir. surūd.

۲. برای آگاهی بیشتر درباره این نمونه‌ها رجوع کنید به.

G. Lazard. *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*. Paris: 1963, p. 155.

همچنین است «بالال» در کنار «بالار» (از بار+دار) و «زرو» در کنار «زلو» به معنی «زالو».

3. «Original d is replaced by l in several words. Possibly these were adopted from some local dialect in which there was a regular change of d to l, although there is no positive evidence of such a change in Sabine or any other known dialect»: C. D. Buck. *Comparative Grammar of Greek and Latin*. Chicago: Seventh Impression, 1959, p. 123.

تبدیل d به l در نام اودیسه یونانی که در لاتین به صورت اولیه درآمده است، دیده می شود، مثلاً در بافت زیر از

خطابه ارسطو:

διξιςσε ulixem urbium predat rem (Rhetoric) 1380 b23

4. Fr. Accusatif, Eng. Accusative, It. Accusativoum Lat. Accusativum., Germ. Wenfall, Gr. Altiaitlxg.

یعنی حالت مفعول صریح یا بیواسطه یا منصوب عربی.

۵. برای آگاهی بیشتر راجع به این نمونه ها رجوع کنید به:

P. Horn, «Neupersische Schriftsprache». in *Grundriss der Iranischen Philologie*. Bd. I, Strassburg: Karl J. Trübner, 1895-1901, p. 57.

۶. رجوع کنید به:

R. Macuch, and E. Panoussi. *Neusyrische Chrestomathie*. Wiesbaden: 1974, p. 58, s. v.

helmat.

معلوم نیست «کل» Kol در فارسی به معنی کوتاه (مثلاً در دم کل) یکر است از ریشه فارسی باستان kauta به دست آمده و بدین سان «ت» به «ل» تبدیل گردیده است یا به مانند آنچه در زبان لاتین curtus و به یونانی αργός به معنی کوتاه به چشم می خورد، از ریشه ای گمشده به دست آمده که در آن نیز «رت» وجود داشته که اینک به «ل» در «کل» تبدیل شده و به ما رسیده است.

۷. رجوع کنید به Buck، همانجا، ص ۱۲۵.

۸. رجوع کنید به هورن، همانجا، ص ۵۶.

۹. رك. به بهرام فره وشی. «سرگذشت واژه گل». در نشریه ایرانشناسی، تهران: ۱۳۴۶، صص ۱-۲.

۱۰. برای صورتهای درست فارسی میانه و فارسی باستان یا اوستا باید به مآخذ و منابع معتبرتر و جدیدتر رجوع کرد که انشاءالله ایرانشناسان محترم بومی ما را در این راه رهنمون خواهند بود. در اینجا کافی است به وجود خوشه همخوانی rd و rt در صورت تقریبی فارسی قدیمتر اشاره کرد.

۱۱. رجوع کنید به بهرام فره وشی، «جشن فروردین و سبب پیدایش و رابطه آن با جهان فروری». در بررسی های تاریخی، سال دوم، شماره ۱، ص ۵۹.

۱۲. از دیدگاه سمانتیک یا معنی شناسی مقایسه شود با:

بشنو از نی چون حکایت می کند از جداییهاشکایت (= ناله ها) می کند

۱۳. برای اطلاع بیشتر و دقیقتر راجع به این نمونه ها رجوع شود به:

H. Hübschmann. *Persische Studien*. Strassburg: 1895, SS. 131-132, 220, 221; P. Horn, loc. cit., S. 56.

۱۴. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

G. Lazard. *op. cit.*, p. 186; H. Hübschmann, loc. cit., p. 195.



۱۵. مگر اینکه بتوان ریشه «هل» را با ریشه setzen در آلمانی به معنی گذاشتن و نشان دادن و با ریشه sedere در لاتین به معنی نشستن یکی دانست، که در آن همخوان هـ (h) در قبال s (به مانند هفت در قبال sept-) آمده و همخوان L در قبال يك حرف دندانی در ریشه هند و اروپایی آمده است که در ریشه «نهادن» هم احتمالاً نهفته است.
۱۶. برای نمونه‌های بیشتر رجوع کنید به هوشمن، همانجا، صص ۱۴۵ و ۲۲۰ و به هورن، همانجا، صص ۵۷ و ۵۶.
۱۷. گویا این واژه از سریانی به عربی راه یافته است و صورت سریانی آن **ܕܝܫܩܪܝܘܢ** **ܕܝܫܩܪܝܘܢ** است که از **δισχάριον** در یونانی گرفته شده است.
۱۸. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، رجوع کنید به واژه «کلاته».
- 19— Cf. C. Bartholomae. *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin: W. De Gruyter, 1960. S. 513-514.
۲۰. رجوع کنید به ماهیارنوی. «مقرنس». مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش مظفر بختیار، تهران: دانشگاه تهران، صص ۲۶۶-۲۶۷.
21. Cf. C. Bartholomae, op. cit., S. 448, s. v. kar-<sup>5</sup>.
۲۲. رجوع کنید به بازتولوم، همانجا، صص ۴۵۰.
23. Cf. C. Salemann, «Mittelpersisch», in *Grundriss der Iranischen Philologie*, IBd, S. 278.
۲۴. برای این نمونه‌ها رجوع کنید به هورن، همانجا، صص ۱۷۲.
۲۵. «دهلیزخانه و کوچه سرپوشیده را گویند»: برهان قاطع، چاپ معین.
۲۶. برهان قاطع، چاپ معین.
۲۷. برای این موارد رجوع کنید به هورن، همانجا، صص ۱۸۹.
۲۸. برهان قاطع، چاپ معین.
۲۹. برهان قاطع، چاپ معین.
۳۰. رجوع کنید به شماره ۹.
۳۱. برهان قاطع، چاپ معین.
۳۲. بادرنگ «بیماری باشد که به سبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد، و آن چنان بود که در روده دردی و نفخی و قراقری به هم رسد و ناف پیچش کند»: برهان قاطع، چاپ معین.
۳۳. امکان این نیز هست که «باد» در آغاز این واژه حکم پیشوند پاد در «پادزهر» را داشته باشد. بدین معنی آن داروبه نام «پاد+رنج» به معنی رنج‌زدا و ضد رنج است.
۳۴. برهان قاطع، چاپ معین.
۳۵. رجوع کنید به امکانات تبدیل «ر» به «ل» در آغاز این مقاله.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی